

اما حالا عنان و اختیار دست زن رختشور بوده ، اون دستور میداد و بقیه بدون چون و چرا اجرا میکردند ! .

هر چه نشستیم از ناشتائی خبری نشد . ناهار را هم فراموش کردند . عصر که سر و صداها کمی خوابیده بود شوهر خاله‌ام مثل «سایه» وارد خانه شد گفتم :

- مژده بده رختشوئی تمام شد ! . [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

- حالا کجاشو دیدی ؟ . اصل کار فردا شروع میشه که میخوان اتو کشی کنن .

خاله‌ام انگار با ما سر دعوا داشت . بالاخره هم سر هیچی با شوهرش دعواش شد . ضمن دعوا خاله‌ام که سی و دو ساله زن و شوهرن گفت :

- من میخوام طلاق بگیرم و جانم را خلاص کنم . این دعوا یکطرفه بود ، همش خاله‌ام فحش میداد و شوهر خاله‌ام صداش در نمی‌آمد . بعد هم دختر خاله‌ام بجان یکدیگر افتادند . چیزی نمانده بود کارشان به کلانتری بکشد . من رفتم وسط که جداشان کنم یکدفعه همشون ریختند سر من . خاله‌ام غش کرد . دختر بزرگش فریاد زد :

دختر وسطی دراز کشید وسط اطاق و پاهاشو به زمین میکوبید . من چون شب نخوابیده بودم رفتم تو رختخواب نفهمیدم دعوا تا چه ساعتی ادامه داشت ! ؟

وقتی بیدار شدم دیدم تمام اطاق هارو مثل حجله عروس تزیین کردن . همه جا طناب کشیده و لباس های رنگارنگ را روی طناب ها آویخته بودند . خاله ام هم با دخترهاش يك گوشه ای افتاده و از خستگی ناله میکردند .

تا راه افتادم برم دست و رومو بشورم یکی داد زد :  
« به لباس ها دست نرتی . از اون پشت برو . »

خاله ام و دخترهاش تا شب یا ناله میکردند یا بهم « قر » میزدند و فحش میدادند . اونشب هم تا صبح بهمین وضع گذشت . روز سوم نوبت اطو کشی بود . دعوای بزرگ و اصلی اونوقت شروع شد .

شوهر خاله بیچاره ام پرسید :

- دستمالی که برای من شستید کجاس ؟ .

بعد از اون نفهمیدم چی گفتند و چی شنیدند . فقط

یکپو دیدم شوهر خاله‌ام که دهنش کف کرده بود مثل یک  
حیوان وحشی پرید کیس دختر بزرگش را گرفت و زد بزمین.

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

بعد دوید بطرف بقیه .

شوهر خاله‌ام که در این دوسه روز به زحمت اعصاب  
خودشو کنترل کرده بود قیامتی بپا کرد که نگو ! .

من لباس هامو پوشیدم و می‌خواستم یواشکی از در برم  
بیرون که خاله‌ام باسر و صورت خون آلود آمد جلو و گفت :

- بین الان شکل آدمو پیدا کردی . بعد از این هر-

هفته بیا اینجا لباس هاتو بشوریم .

با اشاره سر تشکر کردم وقتی پامو گذاشتم تو کوچه

داد زدم :

- همین یکدفعه برای یک عمرم کافیه . اگر خانه -

داری و نظافت اینه من تا آخر عمرم زن نمیگیرم .



# اسرار خانواده را باید حفظ کرد

- هر کاری می کنید بکنید فقط مواظب باشید دیگران نفهمند! . حفظ اسرار خانوادگی از مهمترین کارهاست!  
هر اتفاقی توی خونه بیفته نباید از در بیرون بره و بگوش  
دیگران برسه! .  
[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

پدر خانواده بعد از این سخنرانی مهیج از يك يك افراد  
خانواده پرسید :

- فهمیدین ؟

همه سرهایشان را تکان دادند :

- بعله فهمیدیم . .

فقط پسر كوچك خانواده سرش پائین بود و حرفی  
نمیزد علتش هم این بود که این سر و صداها و بگویمگوها

بخاطر او ایجاد شده بود ...

روز پیش مدیر مدرسه اطلاع داده بود که او اثاثیه بچه‌ها را دزدیده است پدر خانواده که خیلی به آبرو و حیثیتش علاقه داشت همه افراد خانواده را جمع کرده سفارش می‌کرد که مبادا این مطلب بگوش کسی برسد! ... برای اطمینان خاطر دوباره به پسر بزرگش .. دختر بزرگش .. زنش .. مادرزنش سپرد .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

- نبادا این حرف را جائی بزنید ..

رفتار پدر خانواده باعث شد که پسر کوچک هر روز کارهای زشت تری بکند هر وقت میهمانی به خانه آنها می‌آمد جیب‌هایش را جستجو میکرد و پول‌هایش را به سرقت میبرد وقتی موضوع آشکار میشد پدر دو برابر پول‌هایی را که پسرش دزدیده بود بطرف میداد تا صدای قضیه در نیاید يك شب که یکی از خانم‌های فامیل میهمان آنها بود ، گوشواره‌های قیمتی‌ش گم شد . پرداختن قیمت آن غیرممکن بود سر و صدائی بین خانم صاحبخانه و میهمان در گرفت اما پدر خانواده فوراً دوید و پنجره‌ها را بست و با آنها گفت :

شما را بخدا یواش صحبت کنین .. ممکنه همسایه‌ها

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

باشنفن ! .

وسرانجام هم طوری آزن را راضی کردند .

وقتی پسر بزرگ شروع به سیگار کشیدن کرد ، پدر خانواده از ترس اینکه دیگران بفهمند صدایش را در نیاورد ! ..  
وقتی هم چندی بعد فهمید پسرش تریاک میکشد ؟ تنها کاری که کرد این بود که تمام اهل خانه را جمع کرد و شروع به -  
نصیحت نمود :

- نبادا از این جریان چیزی بکسی بگین ! .. اسرار خانواده را باید حفظ کرد ! ..

بچه‌ها کم کم جری تر میشدند اول پسر بزرگش بعد هم پسر کوچک شروع کرد شبها دیر بخانه آمدن ، پدر از ترس اینکه همسایه‌ها بفهمند حرفی نمیزد وقتی هم مادریك چیزی به بچه‌ها می گفت ، باباه فوراً جلوی دهن زنش را میگرفت و میگفت :

- زن چیکار میکنی ؟ .. همسایه‌ها میشنفن و آبرومان

میره ! ..

بعد هاهم که پسر بزرگ و بعدش هم کوچیکه شبها اصلا  
بخانه نیامدند بابا به گفت :

- فقط سعی کنید هیچکس از این موضوع خبر نشه !  
چیزی نگذشت که پسر بزرگ را در حین فروختن  
ترباک دستگیر کردند و بزندان بردند بابا باز همه را جمع  
کرد و گفت .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

- خواهش میکنم جریان را بهیچکس نگوئید اگر  
پرسیدند کجا رفته بگید رفته مسافرت ...

یکروز هم پسر کوچک را بجرم دزدی گرفتند و پیش  
برادرش بردند ! پدری که برای حفظ ناموس و شهرت  
خانوادگی مثل عقاب بالهایش را روی آشیانه اش پهن کرده  
بود به همه سفارش کرد ؟

- هیچکس نباید از وضع ما با خبر بشه ... هر کس  
پرسید بگید مشغول کاره .. رفته سر کار ! ..

یکوقت هم متوجه شدند که شکم دختره دارد میآید  
بالا ! ... پدر خانواده باز هم همه را جمع کرد و گفت :

- باید برای حفظ اسرار خانواده خیلی دقت بکنید ...

هر اتفاقی می افتد باید همینجا بمونه ! ...

سرانجام با يك عملیات ! كوچك شكم دختره خوب  
شد اما این عملیات سه چهار بار تکرار گردید و کار بجائی  
کشید که دختره شبها اصلا بخانه نمی آمد ! .

یکروزهم دونفر بخانه آنها مراجعه کردند و گفتند:  
- زن شما دیشب در قمار سه هزار لیره باخت و چك

داده ! . [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

پدر خانواده با خونسردی و خوشروئی جواب داد :

- هیچ ناراحت نباشید ... ما آدم های با شرفی هستیم ..

فردا بیائید بگیرید ..

فردای آن روز در حدود پنج شش هزار لیره اناث را  
فروخت به سه هزار لیره و قبل از مراجعه آدم ها پول را برد  
داد به طلبکار و به اهل خانه هم گفت :

- مثلی است معروف گر به روی کثافتش خاك میریزه  
وقایمش میکنه، ما که از گر به کمتر نیستیم ! این جریانها  
اگر بگوش کسی برسه آبروی خودمان میره .. در این دنیا  
انسان هم دوست داره .. هم دشمن .. توی هر خانواده ای



ممکنه از این اتفاقها بیفته! . ولی نباید از چهار دیواری

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

خانه بیرون بره! .

پدر که به آبروی خانواده اش خیلی علاقه داشت یکی از خانه هایش را فروخت، ده هزار لیره خسارت پسر بزرگش را داد و پنجاه هزار لیره برای پسر کوچک خرج کرد تا از زندان آوردشان بیرون .

یک روز پلیس به خانه آنها آمد و گفت :

- مادرزنت را توی خانه های بدنام گرفتیم ! .

بابا به فوراً پلیس ها را برد توی خانه و گفت :

- خواهش میکنم نگذارید کسی متوجه بشه من

جریمه شو میدم ..

فردای آن روز این خبر در تمام روزنامه ها با آب و تاب تمام منتشر شد ، خوشبختانه اسم زن و نام خانواده را نبرده و فقط نوشته بودند : « زنی از خانواده های معروف شهر ما که ۵۴ سال از عمرش میگذرد در خانه های بدنام دستگیر شد .. »

هنوز این کثافت کاری رفع نشده باز زنش را در یک

قمارخانه و دخترش را دریکی از خانه‌های بدنام گرفتند !

ولی پدر خـانواده هنوز هم همان حرفها را تکرار

میکرد .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

- فقط مواظب باشید کسی نفهمه ! ..

یکروز باباهد تمام اهل خانه را جمع کرد و گفت :

- خوب گوش بدید . . . خانواده ما شرف داره ! .

ناموس داره ! .. ذلیل بشید الهی اگر کار بد بکنید ! .

مردم بیکار بدنبال بهانه میگردن تا آبروی ما را ببرن ! .

هر غلطی هم که میکنید مخفیانه بکنید و مواظب باشید کسی

نفهمه ! . «

مادره گفت ؟

- حق با شماس .. ولی ما چه تقصیر داریم خونه ی

ما کوچیکه و همسایه‌ها حرفهای ما را میشنفن ! و از اسرار

ما با خبر میشن ! برای اینکه اسرار خانوادگی ما حفظ

بشه و بگوش کسی نرسه باید خونه بزرگتری بگیریم ..

پدر عقیده زنش را پسندید و يك آ پارتمان چهار طبقه

گرفتند توی زیرزمین پسر بزرگ دستگاہ شیرہ کش خانه و

ترياك كشي كار گذاشت ! .. توي طبقه اول پسر كوچك مشغول  
چاپ اسكناس تقلبي و خريد و فروش اموال دزدى شد ! .  
طبقه دوم رامادرزن براى عيش و نوش اختصاص داد! ..  
و در طبقه سوم زنش قمارخانه راه انداخت ! ... در طبقه  
چهارم هم دخترش بازارسياه دلارو خريد و فروش اجناس قاچاق  
درست كرد پدر خانواده هم خودش بهر چهار طبقه رسيد گي  
ميكرد . اگر توي شيره كش خانه صدائى بلند ميشد فوراً  
ميرفت پائين و ميگفت امان . يواش صحبت كنيد خوب نيس ! ..

اگر تو قمارخانه دعوا راه ميافتاد با عجله خودش را

ميرساند آنجا و ميگفت : [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

- خواهش ميكنم آرام باشين همسايه ها ميشنن ...  
اگر توي طبقه مادرزنش خبرى ميشد : ميرفت و  
التماس ميكرد : خواهش ميكنم يواش تر صدا تون ميره  
بيرون .. اما با همه اين حرفها شب گذشته پليس به آپارتمان  
آنها شببخون زده ، تمام اهل محل در تعجب ماندند كه پليس  
با اين خانواده شرافتمند چكار دارد ...

وقتي پليسها از در و پنجره وارد خانه شدند پدر خانواده

که در اثر سر و صدا از خواب بیدار شده و مشاهده کرده بود  
که همسایه‌ها توی کوچه جمع شده‌اند به زن و بچه هایش  
[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)  
گفت :

- هیچ جار و جنجالی راه نیندازید بگذارید پلیس‌ها  
بی سر و صدا کارشان را بکنند بعد از این يك خانه می -  
گیریم که چهارطرفش باغ بزرگی باشه تا هرچی سر و صدا  
دریاد بگوش هیچکس نرسه ! .



# این مال کیه عزیزم

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

توی قهوه‌خانه زندان جنب و جوش زیاده‌ای بیچشم  
میخورد ... قهوه‌چی داشت قوری های چائی را آماده می -  
کرد .. شاگردهاش با سر و صدا استکان ها را می‌شستند و  
خشک می‌کردند تا موقع آمدن زندانی‌های جدید چای تازه دم  
بهشون بدن .

همان‌طور که سرویس‌های هواپیمائی ... کشتیرانی ...  
ترن و اتوبوس های مسافربری برنامه معینی دارند و ساعات  
رفت و آمدشان مشخص است .. زندان هم برنامه ای مخصوص  
بخودش داره ..

زندانی‌هایی که قراره آزاد بشن تا کارهاشون انجام  
بگیره ظهر میشه و بعد از نهار ورقه مرخصی‌شان میرسه ...

زندانی های جدید هم تا پرونده شان از کلانتری برسه تا بازجوئی بشن و بدنبال کفیل و ضامن و توصیه برن ! صدور قرار زندانشان تا آخر وقت طول میکشه ! ..

بهمین جهت هرروز بعد از اینکه نهار زندان تمام میشه وجائی را هم تقسیم میکنن ... دم و دستگاہ جائی را برای پذیرائی از زندانی های جدید آماده میسازند ! ..

علتش معلومه دیگه، زندانی های قدیمی پول چائی شان را هم به زور میدن ، تا چه رسد به انعام و حق حساب ! ... ولی جدیدی ها هم پولدارترند وهم توشان آدم های ناشی و تازه کار پیدا میشه پول خوبی خرج میکنن ...

وای بحال زندانی جدیدی که وقتی چائیش رامیخوره فقط ۲۵ قروش پای سینی بگذاره ! [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

متصدی بند که از زندانی های با سابقه اس و حبس ابدی یه ! بقدری عصبانی میشه که انگار بهش فحش ناموس دادن ! : .. با دوتا کشیده و سه اردنگی زندانی بدبخت را تا ته کری دور بدرقه میکنه و میبره تحویل بند « شپشی » هامیده ..

برای اینکه زندانی های جدید متوجه قضیه باشند

متصدی بند «شگرد» های مخصوصی داره ...

قبل از آمدن زندانیهای جدید چهار پنج تا از زندانی -

های قدیم که همدست او هستند و «سهیم» میبرند روی سکوهای

قهوه خانه مینشینند ... وقتی برای زندانی های جدید چائی

میارن به اونا تعارف میکنن ... [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

بعد از اینکه همه چائی ها شونو خوردند ... قهوه چی

با سینی دستش اول میره جلوی قدیمی ها پول میگیره . .

نفر اول يك صد لیره ای دومی و سومی پنجاه لیره ای

می اندازند توی سینی ... زندانی های جدید هر چقدر هم

کنس باشند ده لیره کمتر نمیدن ! ...

کم کم ساعت ورود زندانیهای جدید نزدیک میشه ...

متصدی « بند » روی تشکچه نشسته با یکدست سبیلش را

تاب میداد و با دست دیگر تسبیح دانه درشتش را ترق ترق

میگرداند ! ..

در آهنی باز شد ... میله های آهنی آن قرچ قرچ

بصدا درآمد ... و یکنفر بصدای بلند گفت :

« هفده نفرن تحویل بگیر .. »

متصدی بند مثل فنر از جا پرید و جلو رفت و با صدائی

که سعی میکرد خشن تر باشد به زندانی‌ها گفت :

« صف بکشین به بینم .. » [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

مأمور در را قفل کرد و رفت .. متصدی بند یکی یکی

سر تا پای زندانی‌ها را و رانداز کرد ... اونائی را که لباسشون

کهنه و پاره بود و بنظرش پول مولی ازشون در نمی‌آمد جدا

کرد و داد دست « پادو » که ببرند قسمت شپشی‌ها .. و اون-

هائیکه به درد بخور بودند فرستاد توی قهوه‌خانه ! ..

یک نفر تردید پیدا کرد نمیدانست اینجا نگهش‌داره

یا بفرسته اونجا ؟ .. ظاهراً يك بچه دهاتی بود ... لباسهایش

هم . هی ! .. نه زیاد خوب بود نه زیاد بد بود . بالاخره

به اونم اشاره کرد بره قهوه‌خانه تا بعدش تصمیم بگیره ! ..

از این هفده تا نه تا شونون نگه‌داشت بقیه‌را « دك » کرد ..

وقتی زندانی‌ها روی سکوه‌های قهوه‌خانه نشستند متصدی

بند ، آمد رو بروشان نشست و گفت :

- رفقا خوش آمدین ! .. خدا بد نده ... ای ...



زندانی جای مردها س دیگه ! . « این دوروزه عمر يك جورى  
باید طى بشه ! . . ناراحت نشین خدا بزرگه . ماهم اینجا  
خدمتگذار تون هستیم زندانی های جدید خنده ای زور کی  
کرده وبا اشاره سر از متصدی بند تشکر نمودند . . ، جوان  
دهاتی در طرف راست متصدی بند روی يك صندلی حصیری  
کوچك نشست . .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

متصدی به قهوه چى گفت : « به رفقا چائى بده . . . »  
جوان دهاتی خیال کرد چائى ها مجانى یه ! . . از -  
اینکه توى زندان آدمپائى با ین خوبی هستند و به غریبه ها  
خدمت میکنند ! ترسش ریخت . .

قهوه چى چائى های تازه دم را که توى استکانهای کمر  
باريك ریخته بود جلوى میهمان ها گذاشت متصدی بند از شون  
پرسید : « جرمتان چیه ؟ ! . . چرا افتادین زندان ؟ . . . »  
معلومه دیگه همه زندانی ها خودشان را بیگناه میدانند و  
جرمى که به اینا چسبیده یا دزدى یه . . یا بدهکارى یه . . .  
یا اختلاس و کلاهبرداری یه یا بی ناموسى یه . . . یکی از  
زندانی ها هنوز داشت قصه اش را تعریف میکرد . که

استکان‌ها خالی شد .. متصدی زندان برای اینکه زهر چشمی  
از جدیدی‌ها بگیرد با صدای کلفتش به شاگرد قهوه‌چی

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

داد زد :

کره‌خر مگه کوری .. نمی‌بینی استکان‌ها خالی

شده .. چائی بیار .. .»

باین هم اکتفا نکرد . چنان بیلی محکمی گذاشت

بیخ گوش شاگرد قهوه‌چی به بیچاره که برق از چشمش

پرید ..

زندانی‌های جدید از دیدن این صحنه پاك خودشان را

باختند ! ، کسیکه داشت داستانشو تعریف میکرد به لکنت

زبان افتاد .

چائی دوم را هم که خوردند قهوه‌چی با سینی دستش

اول رفت جلوی زندانیهای قدیمی اونا دوتا صدی و سه تا

پنجائی گذاشتند توی سینی ! . وقهوه‌چی بهر کدام می‌گفت:

«خدا نجاتت بده ...» زندانی‌های جدید هم هر کدام

سی و بیست و ده دادند . آخر همه قهوه‌چی سینی را جلوی

جوان دهاتی برد و گفت : « خدا نجاتت بده . »

جوان دهاتی دست کرد بغلش مدتی این جیب واون -  
جیبش را گشت .. بالاخره بعد از مدتی معطلی کیسه ای از  
جیبش درآورد . سر کیسه با قیطان محکمی بسته شده و  
چند تا گره داشت . . تمام سرها بطرف جوان بر گشته بود  
متصدی بند هم زیر چشمی او را نگاه میکرد جوان دهاتی  
بدون عجله و خیلی آرام شروع بیاز کردن قیطان کیسه کرد .  
با خودش میگفت « لامصب چه گره ای خورده ! »

مدتی با گره ها وررفت ، چون دید نمیتونه گره ها را

باز کنه ، دندانش را بکار انداخت ! [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

قهوه چمی که از ایستادن جلوی او خسته شده بود گفت :

« بهتره نخش را ببری . . »

جوان دهاتی سرشو تکان داد و صدای مخصوصی از

دهانش خارج شد .

« نوح .. حیفه نخش را ببرم . ! »

بالاخره بعد از زحمت زیاد گره سر کیسه با دندان باز

شد . مدتی هم قیطانی را که دور کیسه بود باز کرد . . بقدری  
اطراف کیسه قیطان پیچیده بود که يك سر آن بزمین رسید  
هنوز هم سر دیگرش اطراف کیسه بود ! . .

از همه بد تر جوان دهاتی بقدری خونسرد و آرام  
اینکارها را انجام میداد که حوصله همه سر رفته بود ؟

وقتی قیطان کاملاً باز شد همه فهمیدند که این يك  
لنگه جوراب پشمی کهنه است که بجای کیسه استفاده کرده ! .  
از ظاهر امر معلوم بود که جوان دهاتی از سالها پیش پولهاشو  
این تو قایم کرده .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

جوان دستش را برد توی جوراب و مدتی کشت . .  
ولی چیزی را که میخواست پیدا نکرد . جوراب را بر گرداند  
و چند دفعه محکم تکان داد . . يك چیزی « با تق و توق » افتاد  
توی سینی . . اینا دوتا بیست و پنج قروشی بود « در حدود ده -  
شاهی ما » . .

حاضرین خنده شان گرفته بود ولی از ترس متصدی  
بند بزحمت خودشان را کنترل میکردند متصدی بند مثل  
گرگ تیر خورده داد زد . « اونارو بردار . »